


* متن کامل همراه با بخش تازه یافته

ریچارد باخ
جاناتان
مرغ دریایی

ترجمه: مهسایزدانی

ویراستار: غلامحسین سالمی

تصاویر: راسل مانسن



صبح بود و خورشید نخستین پرتوهای طلایی رنگاش را بر موج‌های دریای آرام می‌تاباند.

در یک و نیم کیلومتری ساحل، یک قایق ماهیگیری بر گستره‌ی آب تکان می‌خورد و از صبحانه‌ی دسته جمعی در هوای آزاد خبر می‌داد تا فوجی از مرغان دریایی خودشان را برسانند و برای چند تکه غذا بر سر و کله‌ی هم بزنند. یک روز پُرمشغله‌ی دیگر آغاز شده بود.

ولی در دور دست‌ها، فارغ از های و هوی قایق و ساحل، مرغ دریایی **جانانان لیوینگستون** به تنهایی با خودش سرگرمِ تمرین پرواز بود. در بلندای سی متری زمین پاهای پره‌دارش را پایین داده،

نوک‌اش را بالا گرفته بود و برای حفظ پیچشِ دردناکی در بال‌هاش تلاش بسیاری می‌کرد. خمیدگی بال‌ها برای آن بود که بتواند به آرامی پرواز کند؛ سپس کمی از سرعت‌اش کاست تا جایی که نسیم به زمزمه‌ای در گوش‌اش بدل شد و اقیانوس زیر بال‌هاش ساکن. با تمرکز زیادی چشمان‌اش را بست، نفس‌اش را در سینه نگه داشت و یک سانت ... دیگر ... به انحنای ... بال‌اش ... فشار آورد، ولی پره‌اش به هم پیچید و دیگر نتوانست نیروی پرواز رو به بالا تولید کند، و جانانان افتاد.

مرغان دریایی، همان طور که می‌دانید، نه هیچ‌گاه تعادل‌شان را از دست می‌دهند و نه از پرواز باز می‌مانند؛ باز ماندن از پرواز در هوا برای آنها مایه‌ی شرم و ننگ است.

ولی مرغ دریایی جانانان لیوینگستون، که با وجود دردی که در خمیدگی بال‌های لرزانش می‌پیچید و بی‌هیچ شرمی، آرام آرام بال‌هاش را کش می‌داد و بار دیگر از پرواز باز می‌ماند، یک پرنده‌ی معمولی نبود.

بیشتر مرغان دریایی زحمت فراگیری چیزی را، به جز ساده‌ترین حقیقت‌های پرواز، به خود نمی‌دادند؛ آنها فقط پی‌یافتن راهی بودند که بدانند چگونه برای دستیابی به غذا از ساحل دور شوند و دوباره بازگردند. برای بیشتر آنها، مسئله پرواز نبود، مهم غذا بود و بس؛ در حالی که دغدغه‌ی جانانان، نه غذا، بلکه پرواز بود. مرغ دریایی جانانان لیوینگستون، بیش از هر چیز به پرواز عشق می‌ورزید.

او دریافته بود که اندیشیدنی این چینی، راهی نیست که او را در میان مرغان دیگر مشهور کند. پدر و مادر جان نیز نگران بودند که او تمام روزهایش را به تنهایی می‌گذراند و صدها پرواز را در نزدیکی سطح زمین تجربه می‌کرد.

برای مثال، او نمی‌دانست چرا وقتی در ارتفاعی نسبت به سطح دریا پرواز می‌کرد که کمتر از نصف فاصله‌ی نوک بال‌هاش از هم بود، با تلاش کمتر، می‌توانست زمان بیشتری در هوا بماند. پروازهایش با فرود معمولی، که با صدای شلپ شلوپ همراه است، پایان نمی‌گرفت، بلکه با ردی طولانی از تماس پاهاش، که سفت و محکم به بدنش چسبیده بود، با گستره‌ی آب، پایان می‌یافت. وقتی با پاهای جمع شده فرود می‌آمد و طول مسافت لیز خوردنش روی ماسه‌ها را اندازه می‌گرفت، پدر و مادرش به شدت وحشت می‌کردند.

مادرش می‌پرسید:

- چرا جان؟ چرا این قدر برات سخته که مثل بقیه‌ی پرنده‌ها باشی؟ چرا پرواز توی ارتفاع‌های کم رو نمی‌ذاری واسه‌ی پلیکان‌ها و آلباتروس‌ها؟ چرا چیزی نمی‌خوری؟ پسرم شدی یک مشت پَر و استخوان!

- اصلا برام مهم نیست مامان. فقط می‌خوام بدونم چه کارهایی می‌تونم توی هوا بکنم و چه کارهایی نمی‌تونم، فقط همین! می‌خوام بدونم.